

من خیلی ناراحت شدم و فریاد زدم: آقایانی که جمع شده‌اند! بیاید و همگی فتوا بدهید که آقای خمینی مهدورالدم است و بنشینید تا حکم اعدام ایشان را صادر کنند و سپس هم هر یک با خیال راحت به طرف دیار خود بروید. این چه وضعی است که شما درست کرده‌اید و اصلاً برای چه به تهران آمده‌اید؟

آقای شریعتمداری و آقای میلانی در آن جلسه شرکت نداشتند؛ البته وانمود می‌کردند که ساواک آنها را از آمدن به جلسه منع کرده است؛ اما بعداً معلوم شد که آن دو نفر با دستگاه ملاقاتی ترتیب داده بودند و به همین دلیل در جلسه حاضر نشدند.

پس از خروج آقای خونساری، حاضرین در جلسه تصمیم گرفتند که اعلامیه را تنظیم و منتشر کنند. آیت‌الله منتظری و آقای مطهری اعلامیه پر محتوایی را تنظیم کردند که سرانجام چاپ و منتشر شد. در آن اعلامیه به کشتار ۱۵ خرداد شدیداً اعتراض و در مورد بازداشت امام مطالبی نوشته شده بود.

البته مجدداً خبر آوردند که موضوع تبعید امام دروغ بوده است. بعداً معلوم شد که آنها نقشه کشیده بودند، امام را به ترکیه تبعید نمایند، حتی آقای شریعتمداری گفته بود که بهتر است آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی که هم ترکی بلد است و هم رفیق قدیمی امام است، به همراه ایشان برود تا تنها نباشد؛ اما رژیم بعداً منصرف شد؛ زیرا متوجه شده بود که مردم، سرانجام آرام نخواهند نشست و ممکن است قیامی صورت گیرد که همچون سیلی عظیم، تمامی آنها را غرق و نابود نماید.

پس از دو ماه و اندی، حضرت امام را از زندان عشرت‌آباد آزاد کردند. ایشان ابتدا به مدت سه روز در داودیه قلهک به سر برد و سپس به منزل

آقای روغنی، واقع در قیطریه انتقال داده شد. امام در داودیه متوجه شد که ساواکی‌ها در طبقات دیگر منزل، ساکن شده و در همانجا می‌خوابند. این وضع برای امام قابل تحمل نبود، لذا ایشان اعتراض کرده و گفت: این چه وضعی است؟ اگر این چنین باشد، من ابتدا به مسجد شاه تهران می‌روم و در آنجا نماز می‌خوانم و از آنجا به قم می‌روم.

سرتیپ وثیق که لباس نظامی به تن داشت و فرماندار نظامی تهران بود، پاسخ شاه به اعتراض امام را به عرض ایشان رساند. شاه گفته بود که اگر جریان از این قرار باشد، من بیست هزار نفر را می‌کشم و از تهران می‌روم.

خلاصه، میانجی‌گری به عمل آمد و سرانجام، ساواکی‌ها از منزل خارج شدند و در اطراف آن کشیک می‌دادند. شب هنگام، پس از این که شامی را که آقای مهدی عراقی و رفقای او تهیه کرده بودند، خوردیم، ساواکی‌ها حضرت امام را به اتفاق حاج آقا مصطفی به وسیله ماشین به منزل آقای روغنی، واقع در قیطریه منتقل کردند. پس از آن، من و مهدی عراقی و دوستان، همچون افرادی بی سرپرست، به اطراف قیطریه رفتیم و به مدت یکی دو ساعت گریه کردیم.

چند روز بعد، حاج آقا مصطفی صورت اسامی تعداد نوزده نفر از اقوامشان را برای این که آزادی ملاقات با امام داشته باشند، تهیه نمود تا به ساواک ارایه دهد. حضرت امام نام این جانب و آقای حاج حسن صانعی را نیز به صورت اسامی اضافه نمود. بنابراین، از آن پس ما نیز جزء افرادی بودیم که به راحتی خدمت امام می‌رسیدیم؛ البته گاهی هم برای ما هم اشکال تراشی می‌کردند و مانع ملاقات می‌شدند.

امام - قدس سره - در منزل آقای روغنی در قیطریه اقامت داشتند و

ساواکی‌ها هم اطراف منزل را محاصره کرده بودند و رفت و آمد اشخاص را کنترل می‌کردند. از جمله کسانی که خدمت امام می‌رسید، آقای سید صادق لواسانی بود. ایشان گاهی از اوقات وجوهات را خدمت امام می‌برد، یک روز سرهنگ مولوی، رئیس سازمان امنیت استان تهران، به اتفاق سرهنگ انصاری که افسری سیاه‌چهره بود، حدود ساعت ۴ بعد از ظهر نزد امام آمدند. آقای لواسانی رو به امام کرد و به شوخی گفت: حالا هم حاضرید، گوش اینها را ببرید؟

حضرت امام فرمود: بلی، حالا هم حاضرم گوش اینها را ببرم! امام از این افراد بی‌اندازه متنفر بود و چندین بار خطاب به آنها گفته بود: بروید و برای خودتان کسب و کار دیگری پیدا کنید، اذیت کردن مردم که کار نیست.

از جمله افرادی که مرتباً مواظب امام بودند، یکی حجازی ساواکی و دیگری سرگرد عصار بود. این سرگرد عصار، همان‌طور که پیشتر گفته شد، راننده امام از قم به تهران بود. او پسر برادر روحانی نما سید کاظم عصار و فرزند آشفته بود. سید کاظم و آشفته و پسر سید کاظم از وابستگان به دربار بودند. آقای سید جلال آشتیانی می‌گفت: وقتی که به منزل سید کاظم رفتم، مشاهده کردم که دختران او بی‌حجاب روی نیمکتی نشسته‌اند. آنها پا روی پا انداخته و به کسی اعتنائی کردند. این یک نمونه از روحانی‌نماهایی بود که رژیم به دور خود جمع کرده بود و یا آنها خود را به دربار نزدیک کرده بودند.

یکی دیگر از روحانی‌نماها، قدسی محلاتی بود که هم از دربار و هم از دستگاه آیت‌الله خونساری ارتزاق می‌کرد و بسیار بی‌حیا و ملوک بود. پدر همسرش یک سید خلخالی بود که دخترش را در نجف به او داده بود.

دختر قدسی بی حجاب بود و در آمریکا تحصیل می کرد و بعداً هم به آنجا فرار کرده و ساکن شده اند.

عصار می گفت: اگر حضرت آیت الله خمینی چیزی نگوید و بقیه حتی کفن بپوشند و به میدان بیایند، بی نتیجه است؛ زیرا دستگاه روی آقای خمینی حساب می کند و به دیگران اعتنایی ندارد.

در واقع نیز چنین بود؛ زیرا آقایان دیگر، نه حال درگیری را داشتند و نه می خواستند که مبارزه کنند، آقای شریعتمداری هم با دستگاه ساخته بود. تیمور بختیار، اولین رئیس ساواک، که به دست عمال شاه در بغداد به قتل رسید، گاهی به منزل آقای بروجردی می آمد. یک روز، هنگام عبور آیت الله بروجردی او روی پله ها نشسته و از جای خود برنخاسته بود. آیت الله بروجردی از این که یک نفر بی اعتنا به علمای بزرگ، روی پله نشسته است، ناراحت شد و به آن وضع اعتراض کرد. به دنبال آن، حاج احمد که فردی بی ادب و وابسته به دستگاه و دربار بود، او را، البته به طور محترمانه، از منزل بیرون کرد.

اما بعداً دیدیم که از طرف حضرت آیت الله نجفی مرعشی برای مادر همین آقای تیمور بختیار مجلس فاتحه برقرار کردند و آقای نجفی بعد از نماز مغرب و عشاء، در حالی که در اطراف ایشان آقای شیخ حسن غفارنژاد و سید حمید مرندی و دیگران بودند، به مسجد امام حسن عسکری، نزدیک بازار قم، آمدند و در مجلس فاتحه شرکت کردند؛ البته ساواکی ها، آقای نجفی را در این مورد، اغفال کرده بودند.

بیرون راندن تیمور بختیار از خانه آقای بروجردی و گرفتن فاتحه برای مادر او از طرف آقای نجفی، بعد از کشتار دسته جمعی فداییان اسلام، نواب صفوی و سید عبدالحسین واحدی و خلیل طهماسبی و سید محمد

واحدی صورت گرفت. رژیم آنها را در سال ۱۳۳۶ به طرز وحشیانه‌ای اعدام کرده بود. حاجی داداش (فقیه)، برادر عیال آقای نجفی با سید احمد طباطبایی، وکیل قم و وکیل دعاوی املاک تیمور بختیار که تریاکی سفت و سختی بود، دوستی فوق‌العاده داشت. دژم‌خو، وکیل دادگستری، نیز با آنها آشنایی داشت. همین سید احمد طباطبایی، موجب آشنایی آقای نجفی با تیمور بختیار شده بود. رفتار آقای بروجردی و آقای نجفی با تیمور بختیار، نشان‌دهنده طرز تفکر روحانیون نسبت به دستگاه شاه بود. آقای بروجردی می‌خواست با رفتارش نسبت به تیمور بختیار، تا حدودی عدم اعتراض خود به رژیم را به خاطر کشتار فداییان اسلام، جبران کند. آنها می‌خواستند به اصطلاح، جریان را رفو کنند؛ اما نشد.

رؤسای ساواک، از جمله پاکروان، زیاد به منزل آقای شریعتمداری می‌رفتند؛ ولی نعمت‌الله نصیری معدوم، چون بی‌اندازه ملکوک بود، به خانه علما نمی‌رفت. حضرت امام می‌گفت: پاکروان بسیار قانونی حرف می‌زند و از یاوه‌گویی پرهیز می‌کند.

امام در قیطره اسیر دست ساواکی‌ها بود. چون از یک طرف تهیه شام و نهار در اختیار امام نبود و برای ایشان غذا را آماده می‌کردند و امام به این وضع عادت نداشت و از طرف دیگر، بعضی مطالب راجع به آقای روغنی کشف شده بود، لذا ایشان تصمیم گرفت که آن منزل را ترک کند. خانه دیگری در حدود صد متری آن خانه وجود داشت که متعلق به یک نفر تبریزی بود. آن خانه را انتخاب و آماده کردند و در اختیار امام گذاشتند. امام به خانه جدید آمد. در این خانه، اختیار شام و نهار با امام و ایشان از هر جهت راحت بود.

روزی خدمت امام شرفیاب شدم و دیدم که ایشان بی‌اندازه ناراحت

است. متوجه شدم که همسر و دختر حاج اسماعیل رضایی تفرشی خدمت ایشان آمده بودند و می خواستند که ایشان به دستگاه فشار آورد تا او را اعدام نکنند. امام فرموده بود که رژیم حرف مرا گوش نمی کند، شما بهتر است که نزد آقای خوانساری بروید؛ زیرا از ایشان حرف شنوی دارند.

امام می فرمود: در مدتی که در عشرت آباد (پادگان ولی عصر فعلی) بازداشت بودم، شکنجه گران برای ارباب ما، حاج اسماعیل رضایی و طیب حاج رضایی و حاجی نوری و دیگران را شکنجه می کردند و ما صدای آنها را می شنیدیم. آنها فریادشان از شکنجه بلند بود؛ اما کسی به آنها رحم نمی کرد.

البته ما خود نیز شاهد آوردن حاج اسماعیل و طیب به آبدارخانه و بازداشتگاه عشرت آباد بودیم. آن روز، صبح زود، هنگامی که می خواستیم برای گرفتن وضو به حیاط برویم، مشاهده کردیم که آنها در را بسته اند. آقای مجدالدین محلاتی، فرزند آیت الله آقای بهاء الدین محلاتی از پنجره به داخل حیاط نگاه کرد؛ اما ساواکی ها متوجه شدند و جلو آمده و خیلی بد و بیراه گفتند. آنها می گفتند که: شما حق ندارید از پنجره به بیرون نگاه کنید.

من گفتم: نگاه کردن ما برای کسب اطلاعات نبود؛ بلکه می خواستیم ببینیم اگر مانعی وجود ندارد، برویم وضو بگیریم و نماز بخوانیم.

چند روز بعد، ما را از عشرت آباد به زندان موقت منتقل کردند و به جای ما حضرت امام و آقای حاج آقا حسن قمی را آوردند.

به خاطر دارم، یک روز، در زمان اقامت امام در منزل آقای روغنی، آقای حاج آقا مصطفی که قصد زیارت مشهد را داشت، به این جانب در امامزاده قاسم شمیران تلفن کرد و گفت که آقا را تنها نگذارم.

بنده نیز شب به خدمت امام رفتم. باید اضافه کنم که گاهی اوقات یکی از رگ‌های پشت امام درد می‌گرفت. از قضا در آن شب نیز درد گرفته بود. اواخر شب، حضرت امام از من خواست که پشت ایشان را بمالم تا آرام شود. ایشان می‌گفت: مدت دو ماهی که در زندان بودم، این رگ درد نگرفته بود. خلاصه، من پشت امام را مالیدم و درد ایشان آرام گرفت. بعد از آن، امام به نماز شب ایستاد و پس از خواندن نماز صبح، استراحت کرد و در تمام این مدت، ساواکی‌ها از دور جریان را نظاره می‌کردند.

پس از صرف صبحانه، یک نفر آمد و گفت که: آقای سید جلال تهرانی و آقای نجاتی (برادر آقای قمی که با دستگاه ساواک رابطه داشت) قصد زیارت حضرت امام را دارند. آن روز مصادف با یکی از اعیاد مذهبی بود. آن دو نفر بعد از ساعتی، آمدند و گفتند: بنا بود که منزل خلوت و ملاقات خصوصی باشد.

حضرت امام فرمود: ما مطلب خصوصی نداریم!

من و حاج حسن صانعی در اتاق بزرگ آقای روغنی بودیم. برای امام مبلی گذاشتند و برای آن دو نفر نیز دو صندلی در دو طرف امام قرار دادند. آقای تهرانی روی صندلی طرف چپ و آقای نجاتی روی صندلی طرف راست نشستند. آن دو، پس از سلام و تعارف و احوالپرسی، گفتند: اعلیحضرت خدمت شریف سلام رساندند و فرمودند: امری فرمایشی باشد، آقا بفرمایند.

حضرت امام فرمود: مطلبی نداریم؛ ولی من از شاه گله دارم، من از شاه گله دارم، من از شاه بدم می‌آید، من از شاه بدم می‌آید، من از شاه بدم می‌آید. آنها به چند مناسبت طلاب علوم دینی را به جرم دفاع از حق، در مدرسه فیضیه کشتند و از طبقات بالا به پایین انداختند و اسامی ساواکی‌ها را دهقان‌های ساوه گذاشتند.

آقای تهرانی بی اندازه ناراحت شده بود و می گفت: چگونه این مطالب را به شاه بگوییم؟ خلاصه این که آنها سرگیجه گرفتند و با کمال ناراحتی از اتاق بیرون رفتند و دیگر از آنها خبری نشد. سرانجام، آقای تهرانی، در دوران انقلاب، از طرف شاه به ریاست شورای سلطنت منصوب شد و به خدمت امام در پاریس رفت و استعفای خود را تقدیم کرد. او فرد خوش ذاتی بود.

آقای جلال تهرانی در خانه خود زیجی درست کرده بود که گاهی اوقات شاه و فرح برای ستاره شناسی و یا طالع بینی به خانه او می رفتند. سید جلال تهرانی هنگامی که متولی آستان قدس رضوی شده بود، بهایی ها را که در دستگاه حضرت رضا - سلام الله علیه - نفوذ کرده بودند، بیرون کرد و قلمی را که با آن حکم اخراج نوشته شده بود، وقف موزه آستان قدس رضوی نمود. آن قلم اکنون در موزه موجود است.

هوا به تدریج سرد می شد و حضرت امام همچنان در قیطره تحت نظر بود. ایشان حاج آقا مصطفی را به سراغ علمای اعلام شهرستان ها که به تهران مهاجرت کرده بودند، فرستاد و از آنها خواست که بیش از این زحمت نکنند و به شهرستان های خود برگردند. اکثر علما قبول کردند و برگشتند، مگر آقای حاج آقا عیسی خرم آبادی که در تمام مدت زمستان در تهران ماند و تا قبل از آزادی امام حاضر به مراجعت به دیار خود نشد. آقای شریعتمداری و آقای میلانی قبل از درخواست امام، به قم و مشهد رفته و درس را شروع کرده بود؛ البته این عمل آنها متناسب با خواسته ساواک بود و این دو نفر قبل از این نیز با پاکروان و شاه ملاقات کرده بودند.

امام تا شب عید نوروز در قیطره بازداشت بود. در این مدت تحولاتی



در دستگاه به وجود آمده بود. به دستور آمریکایی‌ها، عَلم از نخست‌وزیری برکنار شده و به جای او حسنعلی منصور، یکی دیگر از مزدوران آمریکا، روی کار آمده بود. منصور یکی از ثروتمندان ایران و مالک تعدادی از روستاهای اطراف فراهان و نقاط دیگر ایران بود. او به آمریکایی‌ها قول داده بود که به مستشاران نظامی آنها مصونیت مطلق اعطا نماید و تمام منابع روی زمینی و زیرزمینی و نیز تمام مراکز استراتژیکی و سوق‌الجیشی ایران را در اختیار آنان قرار دهد. او پس از رسیدن به صدارت، تمام مقدمات لازم را برای وابسته کردن ایران به ماشین کاپیتالیستی و سرمایه‌داری آمریکا فراهم نمود.

شاه پس از مشورت با سفارت آمریکا، تصمیم گرفت به منظور فریب ملت مسلمان ایران، امام خمینی را از قیطره به قم روانه کند. لذا در یکی از روزهای فروردین سال ۱۳۴۳، هنگام عصر، ما شاهد ورود آن حضرت به قم بودیم. مردم و طلاب، در مدرسه فیضیه و اکثر نقاط قم، جشن گرفته و چراغانی کردند. آنها نمی‌دانستند که در این جریان، به قول معروف، چه کاسه‌ای زیر نیم کاسه وجود دارد. روزنامه اطلاعات در سرمقاله اختصاصی خود نوشت که چون آیت‌الله خمینی با انقلاب سفید شاه و ملت موافقت کردند، لذا از تهران آزاد و به قم فرستاده شدند. پس از این‌که امام از جریان مطلع شد، آقای محمدرضا صالحی کرمانی را خواست و نزد مسعودی، مدیر روزنامه اطلاعات فرستاد تا از او پرسد که چرا آن مقاله را نوشته است؟

مسعودی در پاسخ گفت: مقاله من چیز دیگری بود؛ اما ساواک آن مطالب را نوشت و به مقاله من افزود، لذا آن مطالب ضمن مقاله به چاپ رسید، پس از شنیدن پاسخ مسعودی، امام تصمیم گرفت که علیه مقاله مزبور و نوشته ساواک سخنرانی کند.

نزدیک ظهر بود که سرهنگ مولوی به اتفاق یکی از ساواکی‌ها به یخچال قاضی و خدمت امام آمدند. آنها می‌خواستند با امام در خلوت ملاقات نمایند ولی امام حاضر نشد. این جانب و آقای شیخ حسن لاهوتی و آقای ابطحی کاشانی و چند نفر دیگر، از جمله سرهنگ مولوی در اتاق ملاقات نشسته بودیم که امام وارد شد. ما همگی از جای خود برخاستیم تا این‌که امام در بالای اتاق نشست. سرهنگ مولوی علت آمدن خود را بیان نمود و اضافه کرد: شما مرجع ما باشید و ما هم مقلد شما! اما اگر شما بخواهید صحبت کنید، مسلماً عکس‌العمل به دنبال خواهد داشت. امام فرمود: ما مکلف هستیم که به وظیفه خود عمل نمایم.

سرانجام سرهنگ مولوی با شرمساری، منزل امام را ترک کرد. امام فردای آن روز ساعت ۸ و ۳۰ دقیقه در مسجد اعظم بیانات پرشوری ایراد فرمود. ایشان ضمن سخنرانی خویش گفت: این چه مطلبی است که از طرف ساواک عنوان شده است. آنها می‌گویند که چون خمینی با انقلاب شاه و ملت موافقت کرده لذا به قم فرستاده شد! اگر خمینی با برنامه‌های شاه موافقت کند، همین طلبه‌ها خمینی را از قم بیرون می‌کنند. وانگهی، آقای مسعودی می‌گوید که تقصیر من نبوده است، آقا! شما آدم متمول هستید، مگر شغل منحصر به روزنامه‌نویسی است. برو و شغل دیگری پیدا کن و زیر بار ذلت نباش.

نطق امام به قدری پرشور بود که با هیجان طلاب علوم دینی و جمعیت انبوهی که در مسجد اعظم گرد آمده بودند، مواجه شد. با وجود اهمیت موضوع، شاه و دارودسته‌اش آن را به اصطلاح درز گرفتند. آنها تصور می‌کردند که این آخرین مطلب امام خواهد بود و پس از آن سکوت خواهد کرد.

در سالگرد قیام پانزدهم خرداد، مجلس فاتحه‌ای از طرف امام در

مدرسه فیضیه برقرار گردید. آیت‌الله آقای شهاب‌الدین مرعشی نجفی نیز در خانه خود مجلس فاتحه‌ای برگزار نمود که حضرت امام و آقای حاج آقا مصطفی و این جانب و تعداد زیادی از طلاب، در مجلس مزبور شرکت کردیم. تشکیل این مجالس فاتحه، نشان‌دهنده آتش زیر خاکستر بود. علی‌رغم این‌که ذکر نام امام در بالای منابر قدغن شده بود، اما طلاب علوم دینی بدون ترس، امام را به عنوان مرجع عالیقدر شیعه به مردم سراسر ایران معرفی می‌کردند. بنده نیز که از طرف حضرت امام جهت وعظ به رفسنجان رفته بودم، در بالای منبر مرتباً نام امام را بر زبان می‌آوردم و کسی مزاحم نمی‌شد. بعد از تبعید امام به ترکیه، در ایام محرم و صفر به اهواز رفتم و در آنجا هم از امام نام می‌بردم که البته مزاحمت‌هایی وجود داشت؛ ولی نه به اندازه‌ای که در تهران و قم بود.

امام در تابستان و مدتی که در قم اقامت داشت، تدریس می‌کرد و مسائل مستحدثه و نیز مسائل روز را که در اثر پیشرفت علم به وجود آمده بود، عنوان می‌فرمود. مسائلی از قبیل: حق طبع و پیوند اعضا و جراحی و نیز مسائل مربوط به بیمه و چک و سفته را با استدلال از کتاب و سنت بیان و روشن می‌کرد.

مردم هیچ‌گاه حاضر نبودند که جریان ۱۵ خرداد را فراموش کنند. بازماندگان و خانواده شهدا دسته دسته برای دیدار امام به قم می‌آمدند. امام به من فرمود که جایی برای اسکان آنها در نظر بگیریم و تا مدتی که در قم هستند، مخارج آنها را از طرف امام متکفل شویم.

این جانب هم این کار را به آقای حاج آقا داود تهرانی که یکی از یاران امام بود، محول کردم و سرانجام، همه مخارج از طرف امام پرداخت شد. در ملاقات با امام، بانوانی که همسران خود را از دست داده بودند،

کودکان یتیم خویش را روی دامن امام می گذاشتند و امام مانند ابر بهاری می گریست. من تا قبل از آن، گریه امام را آن گونه ندیده بودم. خانواده های شهدا می گفتند:

ای امام! گریه نکنید، ما عزیزان خود را در راه اسلام داده ایم و از این بابت نگرانی نداریم، پدر بچه ها و سرپرست یتیمان و درماندگان و بیوه زنان خود شما هستید.

خلاصه، به دستور امام، آقای حاج شیخ حسن صانعی صورت اسامی بازماندگان شهدا را تهیه نمود و امام همه ماهه به فراخور حال هر یک از آنها، به آنان کمک می کرد. این وضع، حتی پس از تبعید امام به ترکیه و عراق نیز ادامه داشت.

## ماجرای کاپیتولاسیون و تبعید امام

روز چهارم آبان سال ۱۳۴۳، حضرت امام در منزل خود، واقع در یخچال قاضی نطقی پرهیجان و احساساتی علیه شاه و منصور ایجاد کرد و حرکت آنها در تصویب مصونیت مستشاران نظامی آمریکا در ایران، به باد انتقاد گرفت. منزل امام و کوچه‌های اطراف پر از مستمعین بود و اکثر طلاب، با شنیدن نطق امام گریه می‌کردند. امام در نطق خود فرمود:

این مردک دست از کارهای خود برنداشته و استقلال قضایی ایران را بر باد داده است. اگر یک نفر ایرانی و یا سرهنگ و یا شاه ایران، سگ آمریکایی را زیر کند، بازخواست دارد؛ ولی اگر آمریکایی بخواهد شاه ایران را زیر کند، مواخذه ندارد!

مصونیت مستشاران نظامی آمریکا در ساعت ۱۱ شب، هنگامی که اکثر نمایندگان مجلس در خواب و یا در حال چرت زدن بودند، به تصویب رسیده بود و آقای مطهری و دیگران، به هر وسیله‌ای که بود، خبر آن را کسب و به امام اطلاع داده بودند. در جریان این اعتراض، به‌جز از طرف حاج میرزا ابوالفضل زاهدی و حاج میرزا ابوالقاسم روحانی که هر دو از علمای بزرگ قم و معمر بودند، از طرف علمای دیگر قم، موافقتی دیده نشد. پیشتر، آقای شریعتمداری با امام ملاقات کرده و به ایشان گفته بود

که اگر بار دیگر علیه دستگاه صحبت کند، او و دیگران موافقت نخواهند کرد و ایشان در این قیام و حرکت تنها خواهد بود؛ اما امام به این حرف‌ها توجه نداشت.

سخنرانی امام بازتاب گسترده‌ای داشت و دستگاه را کاملاً در مضیقه گذاشت. شاه دستور داد تا متن سخنرانی امام را بررسی و نکات خلاف قانون آن را مشخص و علیه ایشان به وسیله دادستان کل، اقامه دعوا کنند. از طرف دیگر، پاکروان مخفیانه و با عجله به ترکیه رفت و سریعاً برگشت. در واقع، مقرر شده بود که امام را به خاک ترکیه تبعید نمایند. به مجرد برگشت پاکروان، رئیس سازمان امنیت کشور ایران، مأمورین در ساعت ۴ صبح روز ۱۳ آبان سال ۱۳۴۳، بار دیگر به منزل حضرت امام حمله کرده و ایشان را ربودند و سپس به وسیله یک فروند هواپیمای غول‌پیکر نظامی از فرودگاه مهرآباد به ترکیه منتقل نمودند.

ساعت ۶ بامداد بود که آقای حاج آقا داود نوروزی به منزل استیجاری این جانب، واقع در کوچه ارک آمد و خبر آورد که امام را ربوده و برده‌اند. من به اتفاق حاج آقا داود از منزل خارج شدیم و مشاهده کردیم که اوضاع در قم آشفته است. کوچه‌ها و خیابان‌های قم، پر از پاسبان‌ها و کماندوهای بود که از تهران آورده بودند. مأمورین راه منتهی به یخچال قاضی را بسته بودند تا مردم به طرف خانه امام حرکت نکنند. حاج آقا مصطفی از منزل بیرون آمده و به خانه آیت‌الله نجفی، واقع در کوچه حرم رفته بود. ما هم خواستیم که نزد ایشان برویم؛ ولی کماندوها مانع شدند، لذا ناچار برگشتیم. کماندوها سپس به منزل آیت‌الله نجفی ریختند و آقای حاج آقا مصطفی را بازداشت کرده و به شهربانی قم بردند و عصر همان روز به تهران و قزل‌قلعه منتقل کردند.

خیابان‌های آذر و چهارمردان و صفاییه و باجک و تهران و همچنین اطراف حرم و مدرسه فیضیه پر از سرباز و کماندو بود. آنها در اطراف منزل آقای شریعتمداری نیز پاسبان گذاشته بودند و تمام شهر را کنترل می‌کردند و مواظب بودند که جریان ۱۵ خرداد تکرار نشود. عصر آن روز، روزنامه‌ها در دو سطر و به طور مختصر نوشتند که آقای خمینی به خارج از ایران تبعید شده است. رسانه‌های خارجی نیز گفتند که آیت‌الله خمینی را به ترکیه تبعید کرده‌اند.

امام را ابتدا به سفارت ایران در آنکارا بردند و پس از سه روز به بورسا واقع در غرب ترکیه که سابقاً پایتخت عثمانی‌ها بوده و شهری خوش آب و هواست، منتقل کردند. امام در بورسا و در خانه آقای علی جان، رئیس سازمان امنیت بورسا، ساکن شد و تحت نظر قرار گرفت. آقای حاج سید صادق لواسانی، رفیق دیرینه امام و وکیل مطلق مالی ایشان در نجف (البته به طور موقت)، پس از شنیدن خبر تبعید امام، از نجف به ترکیه رفت و سراغ امام را گرفت؛ ولی مقامات سفارت اظهار بی‌اطلاعی کردند و سرانجام، ایشان پس از سه چهار روز اقامت در ترکیه، بدون این‌که امام را ببیند، به ایران آمد.

پس از تبعید امام، طلاب دست به حرکت جدید و بی‌سابقه‌ای زدند و آن برگزاری مجالس دعا و نیایش برای بازگشت امام، در مسجد بالای سر حضرت معصومه - سلام الله علیها - در قم بود. این مجالس دعا بی‌اندازه چشمگیر بود و دستگاه سازمان امنیت تلاش فراوانی به عمل آورد تا آن جلسات را تعطیل کند؛ ولی نتوانست؛ زیرا افرادی که عهده‌دار خواندن دعا بودند، مرتباً عوض می‌شدند و تشخیص آنها برای ساواک مشکل بود. بعضی از طلاب، ردّ ساواکی‌ها را می‌گرفتند و کفش آنها را می‌زدیدند

و آنها پابرهنه می ماندند و مورد استهزا قرار گرفته، صحنه را ترک می کردند. این جلسات دعا برای بازگشت امام و حاج آقا مصطفی، به مدت حدود یکسال ادامه داشت و در جریان آن مرتباً نام امام برده می شد و صدای آن در مسجد بالای سر و محیط حرم می پیچید و موجب هراس ساواکی ها می شد. دستگاه چند بار خواست تا از طریق سید ابوالفضل، تولیت حرم، جلسات دعا را کنترل و تعطیل کند؛ ولی ایشان زیر بار نمی رفت و به خاطر همین امتناع بود که چند بار به زندان رفت. ایشان علی رغم این که پولدار بود؛ ولی از طرفداران امام محسوب می شد و چند بار با امام، به طور علنی، نه خصوصی، ملاقات کرده بود و واسطه ملاقات ایشان با امام، آقای حاج آقا شهاب اشراقی، داماد امام بود.

پیشتر گفتیم که در همان روز بازداشت امام و تبعید ایشان به ترکیه، آقای حاج آقا مصطفی نیز بازداشت و به تهران و قزل قلعه منتقل شد. ایشان به مدت دو ماه در قزل قلعه بود. دستگاه تصمیم گرفت ایشان را نیز به ترکیه و نزد پدر بفرستد؛ البتّه با صدور گذرنامه به گونه ای که نشان دهد ایشان به میل خود و با رضا و رغبت خود به مسافرت رفته است؛ اما حاج آقا مصطفی پس از آزاد شدن از قزل قلعه به قم آمد و بلافاصله در حدود ساعت ۹ و ۳۰ دقیقه وارد صحن بزرگ حضرت معصومه - سلام الله علیها - شد و به طرف مسجد پایین پای حضرت معصومه و محلّ تدریس حضرت آیت الله نجفی حرکت کرد. ما هم که در صحن مطهر بودیم، پس از دیدن حاج آقا مصطفی، به دنبال ایشان به راه افتادیم. آیت الله نجفی که در بالای منبر بود، پس از مشاهده حاج آقا مصطفی و جمعیت انبوه طلاب، درس را قطع و به بیان فضایل و مناقب و درجات علمی و عبادت و نماز شب و پاکی امام پرداخت و طلاب همگی گریه می کردند. پس از پایان بیانات



آیت‌الله نجفی، طلبه‌ها حاج آقا مصطفی را جلو انداختند و خود به دنبال ایشان از طریق خیابان ارم، به طرف منزل حضرت امام حرکت کردند. در تمام طول مسیر، طلاب علوم دینی شعار می‌دادند: درود بر خمینی - سلام بر مصطفی و برای سلامتی امام، پشت سر هم صلوات می‌فرستادند. این وضع تا خانه امام ادامه داشت.

دو روز بعد، سرهنگ مولوی به حاج آقا مصطفی تلفن کرد و گفت: شما قول داده بودید که به ترکیه بروید، چه شد؟ حاج آقا مصطفی گفت: به زور که نمی‌شود، اگر خواستم، می‌روم؛ اما حالا کار دارم.

سرهنگ مولوی عصبانی شد و شروع به فحاشی کرد و حاج آقا مصطفی نیز جواب او را داد و تلفن را قطع کرد. تمام رفقا اصرار داشتند که ایشان بدون سروصدا به تبعید نروند و می‌گفتند: حالا که می‌خواهند شما را ببرند، بگذارید تا به زور ببرند. همان طور هم شد، ساعت حدود ۱۰ و ۳۰ دقیقه صبح هنگامی که حاج آقا مصطفی به اتفاق تعدادی از طلاب در منزل امام بودند، سرهنگ بدیع، رئیس سازمان امنیت قم، با چند تن از قداره‌بندان ساواک به منزل آمدند و گفتند: تیمسار شما را خواسته است و باید بیایید.

حاج آقا مصطفی از جا برخاست تا در پشت پرده با مادرش خداحافظی کند؛ ولی آنها مانع شدند. تعدادی از طلاب اعتراض کردند؛ ولی اعتراض آنان مؤثر واقع نشد. خلاصه، حاج آقا مصطفی را از خانه بیرون برده و به تهران منتقل کردند و مانند پدر بزرگوارشان از طریق فرودگاه مهرآباد با یک فروند هواپیمای گول‌پیکر نظامی به آنکارا و از آنجا به بورسای منتقل نمودند. گویا دو نفر: یکی آقای حاج سید محمد جلالی تهرانی، از رفقای

حاج آقا مصطفی و دیگری دختر عموی ایشان، دختر آقای حاج آقا پسندیده، در فرودگاه حضور داشته و دم صبح در سالن فرودگاه خدا حافظی کرده بودند. خلاصه، ساواک حاج آقا مصطفی را بدون داشتن کوچک‌ترین جرمی و فقط به عنوان این‌که فرزند امام بود، به مدت دو ماه در زندان قزل‌قلعه نگه داشت و بعد از آزادی از زندان، به ترکیه تبعید کرد.

حاج آقا مصطفی می‌گفت: وقتی که خدمت امام، در بورسا رسیدم، دیدم که پرده‌های اتاق آویزان است. پرده‌ها را بالا کشیدم و عرض کردم که: چرا در تاریکی نشسته‌اید؟

ایشان فرمود که: نخواستم حتی راجع به بالا کشیدن پرده‌ها از ساواک تقاضایی کرده باشم.

یکی از کارهای برجسته امام در بورسا، نوشتن کتاب «تحریر الوسیله» بود. این کتاب که در دو جلد تنظیم گردیده، در واقع همان «وسیله» آقای حاج سید ابوالحسن اصفهانی است که امام ابتدا آن را در زمان جنگ جهانی دوم، در محلات، حاشیه کرده بود و این بار، حاشیه را با تعداد زیادی از مسائل مستحدثه، در متن آورده و به نام «تحریر الوسیله» رایه نموده که کتابی متین و متقن و از کتاب‌های درسی علوم دینی به شمار می‌رود.

همسر حضرت امام می‌خواست نزد ایشان به بورسا برود تا تنها نباشد؛ ولی ایشان گفته بود که: صلاح نیست؛ زیرا وضع زنان در ترکیه ناجور است.

چند نفر از طرف مراجع قم و تهران خدمت امام در بورسا، رفتند: آقای سید فضل‌الله خوانساری، داماد آقای خوانساری، حاج آقا مصطفی کرمانشاهی و آقای جلیلی کرمانشاهی از طرف آقای شریعتمداری، حاج

آقا مهدی گلپایگانی و یک روحانی به نام انصاری، از طرف حضرت آقای گلپایگانی، خدمت امام رسیدند. امام آنها را به خوبی تحویل نگرفته بود. گویا آقا را به استانبول برده بودند تا با حاج آقا مهدی، فرزند آقای گلپایگانی، ملاقات کند، ایشان به امام گفته بود: موجب زحمت شدیم.

امام هم فرموده بود: من خسته بودم و برایم تفریح بود.

امام در مدت اقامت در ترکیه، از استانبول و از مسجد ایاصوفیا دیدن نمود و از آن مسجد بسیار تجلیل می‌کرد. ایشان در قوتیه به مزار مولوی نیز رفت و از بندر از میر، که یکی از بنادر مهم ترکیه و در کنار دریای مدیترانه واقع است دیدن کرد.

امام در بورسا به نماز جمعه هم می‌رفت؛ البته با لباس معمولی و پالتو و کلاه و احیاناً دستمالی نیز بر سر می‌بست. مسجدی که امام به آنجا می‌رفت «یاشیل حامی»، (مسجد سبز) نام داشت که در یکی از قسمت‌های بلند شهر بورسا ساخته شده بود. ایشان روزی فرمود: مردم در نماز جمعه از ما می‌پرسیدند که: شما اهل کجا هستید؟ قبل از این که ما جواب بدهیم، علی جان، مهماندار ما و رئیس ساواک بورسا، می‌گفت: آقایان از هند آمده‌اند و توریست هستند.

ما به علی جان می‌گفتیم: چرا دروغ می‌گویی.

او می‌گفت: این یک وظیفه است. به من گفته‌اند که این طور بگویم.

البته، آقا از نحوه پذیرایی علی جان اظهار رضایت می‌کرد. در گزارشات ساواک برای امام هر ماه مبلغ هفت هزار تومان مخارج نوشته بودند. یکی از مأمورین ساواک ایران به نام حسن آقا همیشه با امام بود. امام راجع به آن دوران می‌فرمود:

آقا سید فضل‌الله خوانساری، تسبیحی به من داده بوده و آن ساواکی که

اسمش حسن آقا بود، با اصرار می خواست بداند که چه چیزی به من داده شده است، من تسبیح را به او نشان دادم و او آن را گرفت و نگاه کرد و خیالش راحت شد.

رژیم ترکیه می خواست که تبعید امام در آن کشور بدون سر و صدا باشد؛ اما تعدادی از روزنامه نگاران و نیز دبیر کل سازمان ملل به این امر اعتراض کردند. علت ویژه تبعید امام به ترکیه این بود که ایشان در یکی از نطق‌های خویش به آتاتورک لقب خبیث داده بود و اضافه کرده بود که اگر رضاخان چیزی در بی دینی کم داشت، از مصطفی کمال پاشا، آتاتورک، یاد گرفت. غائله کشف حجاب و اتحاد شکل و تغییر خط که می خواستند در ایران هم راه بیاندازند، از دیکته‌های آتاتورک بود. آتاتورک مأمور شده بود که اسلام را در ترکیه از میان بردارد. یاران او، مانند: عصمت اینونو و حلال بایار و همچنین کنعان اورن و اوزال و دمیرل، نیز همین کار را دنبال کردند و اسلام را مسخ نمودند.

آتاتورک و دستیاران او، از جمله: عصمت پاشا اینونو و جمال گورسل، می خواستند ترکیه را به یک کشور اروپایی تمام عیار تبدیل کنند. آنها دست غرب را در تمامی شئون کشور باز گذاشتند و تمام مراکز فرهنگی در ترکیه به وسیله غربیان اداره می شد. روزنامه‌ها و مجلات تا آنجا که می توانستند، مطالب مخالف با دین می نوشتند. مجلات سکسی در ترکیه رواج داشت و دارد. مراکز فراماسونی و صهیونی فعالیت‌های چشمگیری در ترکیه دارند و بالاخره، ترکیه مانند ایران زمان شاه، اسرائیل را به رسمیت شناخته است. این کشور به صورت لاییک اداره می شود و در بافت حکومت و اداره کشور، دین نه تنها هیچ گونه سهمی؛ بلکه ارج و قیمتی ندارد. آنها در حقیقت لاییک هم نیستند؛ بلکه ضد دین هستند.

## انتقال امام به عراق

ما از مسافرت پاکروان به عراق مطلع شده بودیم؛ ولی نمی دانستیم که جریان از چه قرار است. پس از انتقال امام به عراق، متوجه شدیم که آن مسافرت برای مهیا کردن مقدمات انتقال ایشان بوده است.

امام به اتفاق حاج آقا مصطفی وارد فرودگاه بغداد می شوند. ایشان تصور می کرده اند که به محض ورود بازداشت شده و به جایی منتقل خواهند شد؛ ولی کمی بعد متوجه می شوند که از افراد امنیتی ایران و عراق در فرودگاه بغداد خبری نیست، لذا فوراً ماشینی کرایه کرده و از فرودگاه بغداد به کاظمین رفته و در مسافرخانه‌ای ساکن می شوند. حاج آقا مصطفی در کاظمین تلفنی با منزل آیت الله خویی تماس می گیرد، کلفت آقای خویی گوشی را برمی دارد و می گوید که کسی در منزل نیست. حاج آقا مصطفی جریان آمدن امام و خودش به کاظمین را برای کلفت آقای خویی بیان می کند تا به عرض آقا برساند. به این وسیله، آقای خویی از همان ابتدای شب متوجه ورود امام می شود؛ البته عده‌ای از طلاب، و از جمله: آقای حلیمی و خاتم، زودتر متوجه شده بودند. آنها می خواستند به وسیله دو دستگاه اتوبوس خود را به کاظمین برسانند؛ ولی چون پاسی از شب گذشته بود، آنها نتوانستند، صبح زود فردا در حرم خدمت امام برسند.

زمانی که امام به عراق برده شد، عبدالسلام عارف، رئیس جمهوری عراق بود. عارف، توسط شخصی، ابتدا در کاظمین و سپس در نجف، برای امام پیام فرستاد و گفت: شما در عراق آزادید و این کشور، کشور خود شماست.

امام به همراهان می فرمایند: ابتدا به سامرا می رویم. آن گاه، حرکت می کنیم.

در سامرا، یکی از بزرگان شهر به امام خیر مقدم می گوید و در سخنرانی خویش که بسیار مهیج بوده است از میرزای شیرازی یاد کرده، امام سپس به طرف کربلا حرکت نموده (ایشان در مدت دوازده سال اقامت در عراق، فقط همان یک بار به سامرا رفت) در نزدیکی کربلا، مردم آن شهر و طلاب علوم دینی نجف و نیز رؤسای ادارات و استانداران از ایشان استقبال به عمل می آورند. در مصیّب، یکی از بزرگان شیعه کربلا، تشریف فرمایی امام به عراق را به ایشان خیر مقدم گفته و اعلام می کند که همه مردم عراق در خدمت ایشان خواهند بود.

به دنبال آن، مردم «حوصه» ای سر می دهند که بسیار جالب و مهیج بوده است. خلاصه، امام در میان انبوه جمعیت ایرانی و عراقی، به ویژه طلاب علوم دینی که اکثراً ایرانی بوده و ایشان را احاطه کرده بودند، به کربلا وارد و یکسره به زیارت تربت مطهر حضرت سیدالشهدا مشرف می شوند.

در کربلا برای امام منزلی اجاره کرده بودند و ایشان به مدت سه روز در صحن مطهر اقامه جماعت می کنند. امام پس از توقّفی چند روزه در کربلا، عازم نجف اشرف شده و در خان یونس، نیمه راه کربلا به نجف، مورد استقبال خیل عظیم و بی سابقه علما و آیات و طلاب نجف قرار می گیرد. ایشان پس از ورود به نجف، مستقیماً به زیارت حرم مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شتافته و پس از آن، به منزلی که برای ایشان تهیه کرده بودند می رود. تا مدت چند روز، هجوم جمعیت و طلاب به خانه معظم له به نحوی بوده که در تاریخ نجف بی سابقه بوده است. پس از

چندی، حضرت امام، نماز جماعت ظهر و عصر را در مسجد طوسی، واقع در وسط بازار هویش، شروع کرده و مدتی بعد نیز، مجالس درس مکاسب بیع را در همان مسجد برقرار می‌نمایند.

پس از ورود امام به نجف، آیت‌الله خویی و آیت‌الله حکیم و آیت‌الله بجنوردی و سایر آیات مقیم نجف، چه ایرانی و چه عرب، به دیدن ایشان می‌آیند و امام نیز متقابلاً به بازدید آنان می‌رود. اگر چه ایادی ساواک و روحانی نماها سعی می‌کردند که نام امام به فراموشی سپرده شود؛ اما طلاب ایرانی و لبنانی و افغانی و هندی و پاکستانی و بالاخره، عراقی و حجازی و مناطق شیخ نشین خلیج فارس، تشنه راه و سیاست و حرکت ایشان بودند. آنها اعتقاد داشتند که خداوند، امام را برای نجات امت اسلامی و طلاب علوم دینی برگزیده است.

هر روزی که می‌گذشت، کار امام رونق بیشتری می‌گرفت و زواری که برای زیارت اعتاب مقدسه از ایران و کویت و جاهای دیگر می‌آمدند، بر خود لازم می‌دیدند که خدمت امام برسند، به ویژه این که امام در تبعید به سر می‌بردند. در حالی که اکثر مردم ایران وجوهات خویش را به امام می‌دادند، در نتیجه، حضرت امام، مانند آقایان خویی و حکیم شهریه می‌داد و همین امر موجب افزایش اعتبار ایشان شد.<sup>(۱)</sup>

---

۱- از وقتی که حضرت امام راحل (س) به نجف تبعید شدند، همواره بیت معظم آن حضرت در قم کانون مخالفت و ستیز بادیستگاه جبار بود و در این اواخر ساواک به دست آورده بود که کانون دیگری برای مخالفت شکل گرفته و آن بیت معظم آیت‌الله العظمی آقای گلپایگانی می‌باشد و لذا با عجله و برای خاموش کردن شعله و جلوگیری از سرایت آن به جاهای دیگر، حضرت آیت‌الله آقای حاج آقا علی صانعی از نزدیکان و اقربای آقای گلپایگانی را به مشکین شهر تبعید نمود! که جز تباهی و دردسر فایده‌ای نداشت، و تا آنها بنههند. شعله انقلاب بدون آن‌ها از آن بزرگ... جای ایران را فرا گرفته بود و در ارجح...

مجالس درس حضرت امام تا آخرین روزهای اقامت ایشان در نجف ادامه داشت و ایرانیان و شاگردان با سابقه امام که تشنه شنیدن درس و مطالب آن حضرت بودند، به دور ایشان حلقه می‌زدند و از بیانات ایشان بهره می‌گرفتند. بسیاری می‌کوشیدند تا در تحکیم موقعیت امام خلیجی ایجاد نمایند؛ اما هر روز بر عظمت و اعتبار امام افزوده می‌شد و کار به جایی کشید که ایشان گوی سبقت را از دیگران ربود و درس ایشان سرآمد درس‌ها شد. مخالفین می‌گفتند: با آمدن به درس آقای خوبی، نجف را دریابید!

در پاسخ این سؤال که چرا رژیم شاه نتوانست امام را در ترکیه نگاه دارد، باید گفت که انتقال امام از ترکیه به عراق برای خاطر این بود که رژیم جبار نمی‌توانست ایران را، طلاب را، قم را، مراجع را و بالاخره، مردم مقلد حضرت امام را آرام نماید. مردم بیش از این تاب تحمل نداشتند و از طرفی، دولت ترکیه نیز حاضر نبود امام را بیشتر از یک سال در ترکیه نگاه دارد.

در پاسخ این‌که چرا ایشان را به عراق منتقل کردند؛ نه جای دیگر؛ باید

→ بیت رفیع آیت‌الله العظمی آقای مرعشی نجفی (ره) باید عرض کنم که آنجا مأمن و پناهگاه و محل اعتصاب و تحصن طلاب بود که در حمایت معظم‌له علیه دستگاه فعالیت وسیعی داشتند و در این اواخر حضرت امام جهت توسعه کتابخانه زمین وسیعی را در اختیار ایشان قرار دادند که حالیه به وسیله حجة الاسلام والمسلمین حاج آقا محمود (فرزندشان) اداره می‌شود. صداقت صفا و صمیمیت میان معظم‌له و حضرت امام (قدس سره) چیزی نیست که قابل خدشه باشد. و اما درباره ملاقات حضرت آیت‌الله العظمی آقای میلانی (قدس سره) با شاه، بعضی از موثقیین می‌گویند که ساواک و پاکروان و سرتیب عزیزی، تولیت آستان قدس رضوی، بی‌اندازه تلاش کرده‌اند که ایشان با شاه ملاقات کنند؛ ولی توفیق حاصل نکردند.



گفت: برای این که شلوغ تر بود. مردم گویی رفتن به خانه امام را یک فریضه می دانستند. طلاب برای ادای نماز مغرب و عشاء به خانه امام می رفتند و در مقابل چشمان مأمورین شهربانی و کارآگاهان، در و دیوار خانه امام را می بوسیدند و ساواک از این وضع بسیار ناراحت بود. اگر چه مأمورین مانند سگ های هار حمله می کردند و مردم و طلاب را کتک می زدند؛ ولی آنها دست بردار نبودند.

اولاً: در ایران نباشد.

ثانیاً: دولت های دیگر از قبول امام به عنوان تبعیدی ابا داشتند؛ مضافاً این که انتقال ایشان به سوریه و لبنان، وضع را بدتر می کرد.

ثالثاً: آنها تصور می کردند که امام در نجف مشغول درس و بحث و شهریه خواهند شد و از سیاست کناره خواهند گرفت و علیه شاه فعالیت نخواهند کرد و از طرفی، چون ایشان در درجه پایین تر از علمای دیگر، مانند آقای خویی و آقای حکیم قرار دارد، به تدریج به فراموشی سپرده خواهد شد و از صولت و شوکت خواهد افتاد و اگر هم بخواهد حرفی بزند، با تئوزدن های علمای دیگر و ایادی آنها روبه رو می شود.

با در نظر گرفتن همه این عوامل و جهات دیگر بود که ایشان را به عراق و نجف فرستادند. لازم به یادآوری است که مردم عراق، بیداری و آگاهی ملت ایران را نداشتند و ندارند و رشد سیاسی آنها به مراتب پایین تر است و حکام عراق بسیار قسی القلب و دیکتاتور بوده هستند. از سویی، وجود اقشار مختلف شیعه و سنی و کرد در عراق، این امکان را به دولت ها می دهد تا با بازی های سیاسی و ایجاد اختلاف بین این اقشار، به حکومت های خویش ادامه دهند. بنابراین، موقعیت و مقامی که امام در ایران داشت، با مقام و موقعیت ایشان در عراق تفاوت بسیار داشت. مراجعات مردم عراق، حتی شیعه، به منزل امام و تقلید از ایشان، در مقایسه با ایران بسیار

ناچیز بود. با همه این‌ها، طلاب لبنانی و پاکستانی، به‌ویژه افغانی، تعلیمات امام را فراگرفته و آن را با خود به موطن خویش بردند و مردم کشورهای مزبور، کم و بیش، مقلد امام شدند. مخصوصاً در امارات و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس که مردم آنها اصلاً ایرانی هستند، تعداد مقلدین امام چشمگیر بود و از آن جا وجوهات زیادی به دست امام می‌رسید و این همچون خاری بود در چشم شاه و ساواک ایران که آنها را رنج می‌داد. آنها از شهرت روزافزون امام واهمه داشتند و حس کرده بودند که این قافله سر دراز خواهد داشت و کار به بحران خواهد کشید.

ما که در ایران بودیم و مرتباً از وضع و حال امام جویا می‌شدیم، وقتی که متوجه شدیم ایشان را از ترکیه به عراق منتقل نموده‌اند، به طور دسته جمعی، تلگراف مفصلی خدمت امام مخابره کردیم. من به این امر اکتفا نکردم؛ بلکه تلگرافی خصوصی و نیز نامه‌ای خدمت ایشان ارسال نمودم. چون ما در حوزه علمیه قم، از دست آقایان مراجع؛ به ویژه آقای شریعتمداری خون دل زیادی خورده بودیم و شاهد کارشکنی‌های آنها و رفت و آمد ایشان با شاه و ساواک بودیم؛ لذا در نامه‌ای خدمت امام نوشتم و این شعر حافظ را نیز آوردم:

جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم      تا حریفان دغا را به جهان کم بینم  
حاج آقا هاشم رسولی در همان زمان از امام پرسیده بود: آقای خلخالی چه نوشته است؟

امام جواب داده بود: نامه آقای خلخالی عارفانه است.

با ورود امام به عراق، شور و هیجان زاید الوصفی در میان مردم ایران؛ به‌ویژه مردم قم و حوزه علمیه به وجود آمد. مراجع بزرگ، نماینده و یا نمایندگانی خدمت امام فرستادند که با استقبال آن حضرت روبه‌رو شدند. علمای اعلام شهرستان‌ها، چه فردی و چه دسته‌جمعی، برای امام نامه

می نوشتند و ایشان نیز با خط زیبای خویش به آنان پاسخ می داد و به آنها توصیه می کرد که دست از سیاست و تلاش برای به دست گرفتن حکومت و قدرت برندارند.

این نوشته ها روح تازه ای به مردم و علما، به ویژه روحانیون جوان می بخشید و آنها را به حرکت وا می داشت. رساله امام در سراسر ایران پخش شد و اکثر مردم از آن حضرت تقلید می کردند و وجوهات خویش را به ایشان می دادند و در نتیجه، شهریه قم و نجف وضع خوبی پیدا کرد. چندین بار ساواک دست به کار شد تا شهریه امام را تعطیل کند؛ ولی موفق نشد و این شهریه به عنوان شهریه آشتیانی و دیگران پرداخت می شد؛ البته چند ماه به طور مخفیانه و سپس به طور علنی داده می شد. با وجود این که داماد و وکیل امام در قم؛ یعنی حاج آقا شهاب الدین اشراقی را به همدان تبعید کردند و با این که حاج آقا پسندیده و آقا تربتی را از قم تبعید نمودند؛ ولی شهریه همچنان ادامه داشت. ساواک بی اندازه احمق بود و نمی دانست که چه بکند و واقعاً گیج شده بود. آنها چندین بار در طول پنج شش سال، در جلوی منزل امام، مأمور گذاشتند تا طلاب و مردم به خانه نروند؛ اما تعداد رفت و آمد بیشتر شد. روزه خوانی اول محرم و دهه عاشورا که در منزل امام برقرار می شد، از روزه خوانی جاهای دیگر و حتی منازل مراجع، بیشتر بود.

### ملاقات با امام

حدود یک سال از اقامت امام در نجف می گذشت که حاج آقا مصطفی، رفیق سی ساله ام، نامه ای برایم فرستاد و در آن نوشت: من از آمدن به ایران ممنوع شده ام؛ ولی شما که برای آمدن به عراق مانعی ندارید.

این جانب جریان نامه را برای آقای سید محمد ابطحی کاشانی (از سادات کلهر) که ایشان نیز از رفقای حاج آقا مصطفی بود، تعریف کردم و قرار گذاشتیم که در یک شب زمستانی، به اتفاق هم، از طریق جنوب و به طور قاچاقی روانه عراق شویم.

سرانجام، شب موعود حرکت کردیم و تمام شب در راه بودیم و صبح فردا، حدود ساعت ۱۱، وارد خرمشهر شدیم و بلافاصله تاکسی کرایه کرده و به طرف آبادان رفتیم. در آبادان، در مدرسه آقای قائمی ساکن شدیم. افراد و طوایف مختلفی از اطراف ایران در آن مدرسه گرد آمده بودند تا به طور قاچاقی و از طریق عراق به کله بروند. تعداد زیاد دیگری نیز بودند که قصد زیارت اعتاب مقدسه در عراق را داشتند.

آن روزها، هوایی سرد و بارانی بر خوزستان حاکم بود و از طرفی، شاه به اهواز آمده بود و تمام مناطق دریایی تحت کنترل قرار داشت و از طرفی دیگری از بلم‌ها که حدود سی نفر را با خود حمل می‌کرد، در دریا غرق شده بود؛ لذا عبور و مرور به سختی صورت می‌گرفت. من پس از دو روز توقف در آبادان به دفتردار مدرسه آقای قائمی مراجعه کرده و گفتم که: نام ما دو نفر را بنویسید.

ایشان گفتند: مانعی ندارد، دو بیست و پنجاه تومان فعلاً پرداخت کنید و باقی مانده را که دو بیست تومان می‌شود در نجف پردازید.

من آن پول را دادم. عصر همان روز به ما گفتند که پس از صرف شام، به مسجد هاشمی، واقع در روبه‌روی ژاندارمری آبادان، بروید. ما نیز، چنین کردیم. وقتی که به مسجد رسیدیم، مشاهده کردیم که پر از جمعیت است. آقای حاج شیخ یوسف اردبیلی که او را از قبل می‌شناختیم، آن شب، پیشنهاد این مسجد شده بود. ما ابتدا تصور می‌کردیم که جمعیت حاضر

از مردم محلی هستند؛ اما بعداً معلوم شد که همه آنها از کسانی هستند که می خواهند به طور قاچاق از آب شطّ رد شوند. لحظه ها سپری می شد. دو سه نفر هم به مسجد مراجعه و اوضاع را بررسی کردند و رفتند. ساعت حدود شب بود که همان افراد دوباره بازگشتند و عده ای را به نام صدا کردند. ما هم جزء آنها بودیم و سوار اولین ماشین شدیم و حرکت کردیم. در بین راه آبادان و خرمشهر، هنگامی که از باند فرودگاه عبور کردیم و به ابتدای نخلستان رسیدیم، مشاهده کردیم که عده ای، در حدود ۲۵۰ نفر در آنجا جمع شده اند. در همین اثنا، چند تن از ژاندارم ها نزد ما آمدند و گفتند: نترسید؛ اما نباید با کسی در این مورد صحبت کنید؛ خلاصه، شتر دیدی، ندیدی. آنها سپس دستور دادند که در همان نیمه شب با پای پیاده از نخلستان های باتلاقی و گلی و نمور و بارانی عبور کنیم. گل به قدری زیاد بود که مجبور شدیم کفش های خود را درآوریم و داخل ساک های خود بگذاریم. پس از عبور از نخلستان، به ابتدای اروندرود (شط العرب) رسیدیم و از آنجا به طرف جزیره مینو که آن زمان آن را جزیره «حاج صلیوح» می گفتند، حرکت کردیم. حدود سه ساعت در راه بودیم که صبح شد. برای ما بلم آوردند و سوار بر بلم شدیم و به طرف آب های عراق رفتیم و نفس راحتی کشیدیم. جمعیت داخل بلم، حدود ۲۵ نفر بودند. یک بار نزدیک بود که غرق شویم؛ اما خدا رحم کرد. یک مرتبه هم متوجه مأمورین گشت ایران شدیم؛ آنها با ناو کوچکی حرکت می کردند و از شمال به طرف جنوب می رفتند. ما بلم را در نيزار مخفی کردیم و مأمورین ما را ندیدند. پس از این که مأمورین رفتند، ما از مخفیگاه درآمدیم و حرکت کردیم. هوا بارانی بود و همه ما خیس شده بودیم. در ساحل عراق، حدود ساعت ۹ صبح، دو دستگاه اتوبوس بزرگ آوردند و همه زائران را

که حدود ۲۵۰ نفر بودند، با فشار در داخل آن دو اتوبوس جا دادند و به طرف بصره به راه افتادند. ما را از بیراهه می بردند و در بین راه، به مانعی برنخوردیم؛ البته قبل از رسیدن به پاسگاه‌ها، دو نفر از افرادی که ما را قاچاقی می بردند، از ماشین پیاده می شدند و مبلغی پول به سربازان می دادند. آنها هم زنجیر مانع را برمی داشتند و ماشین ما رد می شد. در سر پل العماره، کمی سختگیری می کردند؛ اما پول حلال مشکلات بود و آنجا نیز رد شدیم. در جایی دیگر به نام «دراجه» ما را در آغل گوسفندان مخفی کردند و گفتند که شرطه مسلح می خواهد بیاید؛ ولی نیامد.

نزدیک صبح بود که از طریق کویت و عماره حرکت کردیم و شب هنگام، به حدود «دیوانیه» که هفتاد کیلومتر با نجف فاصله دارد، رسیدیم. در فاصله میان دیوانیه و کوفه، تعدادی استوار عراقی با یک دستگاه وانت بار راه را بر ما بستند؛ اما با وساطت بنده که گفتم: «کلهم زوار الحسین» و نیز پولی که به آنها دادیم، ما را رها کردند. سرانجام از طریق پل کوفه، کمی قبل از طلوع آفتاب به نجف رسیدیم و نماز صبح را در صحن حضرت امیرالمؤمنین به جای آوردیم.

مسافرت از ایران، آن هم به این طریق، به ویژه برای بنده که در تحت نظر بودم و ساواک به حرکاتم مشکوک بود، با خطراتی همراه می شد؛ ولی اشتیاق دیدن روی حضرت امام که جان و روح و همه چیزمان بود، مشکلات این سفر را برای ما آسان می کرد. این سفر در درجه اول برای زیارت امام خمینی بود و اشهد بالله، زیارت اعتاب مقدسه در درجه دوم قرار داشت.

اصولاً زیارت امام خمینی ادامه همان راه امام حسین و امیرالمؤمنین و ادامه طرفداری از خون شهیدان طول تاریخ بود. همانطور که گفتم: